

گزیدهٔ مثنوی

براساس نسخه موزه مولانا کتابت ۶۷۷ هجری قمری

دفتر اول و دوم
با شرح و توضیحات

از استاد بدیع الزمان فروزانفر



مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق.
[مثنوی. برگزیده]
گزیده مثنوی: براساس نسخه موزه مولانا کتابت ۶۷۷ هجری قمری / با شرح و توضیحات
بدیع‌الزمان فروزانفر. - تهران: جامی، ۱۳۷۳ -
ج. - (گنجینه ادب فارسی؛ ۷
۴۲۰۰ ریال (ج. ۱، ۲).
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
چاپ سوم: ۱۳۷۸.

۱. شعر فارسی - قرن ۷ ق. الف. فروزانفر، محمدحسن، ۱۲۷۸-۱۳۴۹. ب. عنوان. ج.
عنوان: مثنوی. برگزیده.

۸۶۱/۳۱ PIR ۵۲۹۸/۱۲۱
فب / م ۸۴۹ م پ ۱۳۷۳
کتابخانه ملی ایران م ۷۴-۱۶۱/۷۵



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲

تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳

www.Jamipub.com

info@jamipub.com

گزیده مثنوی

براساس نسخه خطی قونیه کتابت ۶۷۷ هجری قمری

انتخاب و شرح از استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

چاپ نهم: ۱۳۹۴

شمارگان: ۵۵۰ جلد

چاپ: دیبا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۵۶۲۰ - ۵۲ - ۱
ISBN: 978 - 964 - 5620 - 52 - 1

فهرست عناوین و مطالب و حواشی

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۶	بیان اینکه هر چیز مجذوب جنس خود است	۱۷	دیباچه (دفتر اول)
۲۸	بیان توکل و ترک جهد گفتن	۱۷	حکایت عاشق شدن پادشاهی بر
۲۸	نخجیران بشیر		کنیزی و خریدن پادشاه کنیزک را
	فزونی مکر و داستان میانه	۱۷	کلیات مطالب
۲۹	همجنسان و معاشران	۱۸	ظهور عجز بشر و توانائی خداوند
۲۹	توکل و فوائد آن	۱۸	چگونگی خیال و تأثیر آن
	کسب و کوشش و منافع و ادله لزوم	۱۹	لزوم رعایت ادب در حضور مردان
۲۹	سعی و عمل	۱۹	چگونگی عشق و آثار آن
۲۹	بطلان عقیده جبریان	۱۹	بی‌نیازی حقیقت از دلیل و برهان
۳۱	معنی دنیا	۲۰	رمز قصه سرائی مولوی
	ذکر اینکه دل بستگی بدنی مذموم است	۲۱	پزشک به علامت ظاهری نباید اکتفا کند
۳۱	نه مباشرت امور دنیوی	۲۱	لزوم اندیشه در کار
۳۱	خردی چشمه مانع از داشتن اندیشه بلند نیست	۲۲	فایده کتمان سر و راز نهفتن
۳۲	اهمیت معرفت و علم	۲۲	فریفته شدن آدمی بظواهر امور
۳۲	وسوسه و الهام و تأثیر آن در دل	۲۲	عشق حقیقی و مجازی
	رازپوشی و مشورت و اینکه مشورت	۲۳	ضرور بودن پاداش و کیفر
۳۲	سربسته باید کرد	۲۳	هرچه مرد کامل کند صواب است
	فریفتگی انسان بعنوان و لقب و فرق	۲۳	غلط بودن قیاس بنفس
۳۳	میانه کلام حق و سخن باطل	۲۳	حکایت مرد بقال و طوطی
	معنی جبر و اینکه جبری شدن کار		و روغن ریختن طوطی در دکان
۳۳	کاهلان است	۲۴	دل پاک میزان حق و باطل است
	سستی اندیشه انسان و فریفته	۲۴	بی‌نیازی انسان از مجاهده
۳۳	شدن به خیالات خود	۲۴	پس از رسیدن به کمال تسلیم هر کس نباشد
۳۴	نسبت معنی به لفظ	۲۵	مجنون و خلیفه
	ناپایداری کارهایی که از روی هوی انجام		بیان اینکه مستقر لذت و خوشی دل است
۳۴	گیرد و پایداری آنچه به حق باشد	۲۵	و سایه او بر اشیاء پدید می‌شود
۳۴	پایگاه خرد	۲۵	تکلیف باید باندازه توانائی باشد

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۷	لفظ حجاب معنی است	۳۴	ناتوانی انسان از ادراک کنه خرد
۴۷	اتحاد عاشق و معشوق و تجاذب آن دو	۳۴	ظهور جان و غفلت آدمی از دیدن آن
۴۸	قیمت اشیاء و اهمیت آنها بد چیست	۳۵	معرفت اشیاء به ضد است
۴۸	زوال خودبینی در مرحله عشق	۳۵	صورت ظهور معنی است
۴۸	یگانگی و وحدت حقیقت	۳۵	قاعده تجدد امثال
۴۹	حالت عاشق از غم و شادی برتر است	۳۷	دشمن را خوار نباید داشت
۴۹	ترجیح کوشش بر کاهلی	۳۷	قصه هدهد و سلیمان
۵۰	زیان شهرت و هنرنمایی	۳۷	فوائد همدلی و همزبانی
۵۰	مضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن	۳۸	طرح مسئله قضا و قدر
۵۱	تأثیر عنایت های خداوند	۳۸	احوال ظاهری نشانه حالات درونی است
۵۲	اختلاف احوال قلب	۳۸	شرح اینکه کلیات و جزئیات در معرض تغییر است
	داستان پیر چنگی که در عهد عمر از بهر خدا	۳۸	فوائد عزلت
۵۳	روزی نویی چنگ زد در میان گورستان	۳۹	مردم آینه یک دیگرند
۵۳	کلیات مطالب	۴۰	منشاء شادی
۵۳	دعوت اولیا بدبقا و زندگی جاودان	۴۰	بزرگی بدور و نوبت است
۵۳	اولیا اسرافیل وقتند	۴۱	حق روشن است و علت نادیدن از ماست
۵۴	اتحاد اولیا با خدا	۴۱	تفسیر و هو معکم اینما کنتم در سر آنکه من اراد ان یجلس مع اللہ فلیجلس مع اهل التصوف
۵۴	یگانگی اولیا با یکدیگر	۴۲	قصه بازرگان که طوطی او را پیغام داد به طوطیان هندوستان هنگام رفتن به تجارت
	وجود بزرگان و اهل دل را غنیمت باید دانست	۴۳	کلیات مطالب
۵۴	اندیشه خار پای جان است	۴۳	بیان مرتبه رضا و فناء اراده عاشق لزوم احتیاط در تکلم
۵۴	سرچشمه خوشبها جان است	۴۴	ذکر بعضی از وظائف سالک
۵۵	آثار نفس و عقل	۴۶	ترتیب نتایج و تسلسل اعمال
۵۵	وصف عالم خواب	۴۶	اشاره به مرتبه پیر و مربی روحانی
۵۶	آوازه ها انعکاس آواز الهی است	۴۶	زبان و سود و زیان او
۵۶	انتقاد از اهل مناظره و استدلالیان	۴۶	حسرت از نادانی و زیان او
۵۷	مرد خدا در هر لباس تواند بود	۴۷	غفلت انسان از شناخت جان
۵۷	خوف و رحه نشان خود دیدن است		
۵۸	وصف حال سنفراق		
	در بیان این معنی که تقاضای مستمع		
۵۸	گوینده را در سخن کشد		
	بیان اینکه دوئیه در عالم حس است		
۵۸	وجهان معنی یکرنگی اقتضا کند		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۶۸	نتیجه کشف و استدلال	۵۹	معنی الناس علی دین ملوکهم
۶۸	تفاوت علوم کشفی و استدلالی	۵۹	ماجرای نحوی و کشتیبان
	قصه منی کردن رومیان و چینیان در علم		بیان اینکه کمال هر کس به کمال
۶۸	نقاشی و صورتگری	۶۰	مطلوب اوست نه چیزهای دیگر
	در بیان فضیلت حفکزاری در غیاب و معنی	۶۰	وصیت کردن رسول صلعم
۶۹	ایمان به غیب		مر علی را که چون هر کسی به نوع
	خدوانداختن خصم در روی امیرالمؤمنین		طاعتی تقرب جوید به حق تو تقرب جوی
	علی و انداختن علی شمشیر را		به صحبت عاقل و بنده خاص تا از
۷۰	از دست	۶۰	همه پیشقدمتر باشی
۷۰	کلیات مطالب		کبودی زدن قزوینی بر شانه گاه صورت شیر
۷۰	تأثیر عمل و نیت پاک	۶۱	و پشیمان شدن او به سبب زخم سوزن
۷۱	وجود مردکامل در همه حال هادیسست		رفتن گرگ و روباه در خدمت
۷۱	بزرگان در قبضه تصرف حقند	۶۲	شیر به شکار
۷۱	معنی اخلاص	۶۲	کلیات مطالب
۷۲	موجودات نگاشتنه خامه صنع خدایند	۶۲	زبان طمع و فزون طلبی در خدمت مردان
		۶۳	خودبینی حجاب دل است
۷۳	توضیح و گزارش دفتر اول	۶۳	قصه آنکه در یاری بکوفت
۱۳۲	دفتر دوم	۶۳	یگانگی اجزاء جهان با حقیقت کل
	هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد	۶۳	وحدت مذاهب و ادیان در اصل
۱۴۲	عمر	۶۳	سخن از خواهش مستمع خیزد
	التماس کردن همراه عیسی زنده	۶۴	فوائد بی طمعی
۱۴۳	کردن استخوانها از عیسی	۶۴	از حال دیگران پند باید گرفت
۱۴۳	کلیات مطالب		آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام و تقاضا
۱۴۴	ملازمه ذکر و اخلاص	۶۵	کردن یوسف از او تحفه و ارمغان
۱۴۴	نتیجه مناسب عمل است	۶۵	کلیات مطالب
۱۴۴	داستان صوفی و خادم خانقاه	۶۵	حوادث مکمل انسان است
۱۴۵	تفاوت علم کشفی و علم نقلی	۶۶	جویای کمال نقص خود می بیند
۱۴۵	صفت پیر و مرتبه او	۶۶	آفات عجب و خودپسندی
۱۴۵	اتحاد مردان خدا	۶۶	انتقاد از مشایخ ریاکار
۱۴۶	منشاء دوستی و دشمنی	۶۶	ناپایداری احوال
۱۴۶	به ظاهر فریفته نباید شد	۶۶	سنستی خیالات بشری
۱۴۶	کینه و آثار آن	۶۷	به عبادت رفتن کر به خانه همسایه بیمار
۱۴۷	انسان اندیشه و فکرست	۶۸	جهان بازیچه و لاغ است

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۵۸	راه حقیقت یابی	۱۴۷	حکمت بعثت انبیاء
۱۵۸	زبان خودبینی	۱۴۷	هر عبارت نمودار حالتی است
۱۵۹	بدسگانی نشان نفس پرستی است	۱۴۷	سبب استجاب دعا
	کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در	۱۴۷	پاکدلی شرط حصول معرفت است
۱۶۰	جوی آب	۱۴۸	یافتن پادشاه باز به خانه کمپیزن
۱۶۰	کلیات مطالب	۱۴۸	به عبادت و قرب مغرور مشوید
۱۶۰	ریاضت نفس موجب قربت	۱۴۸	آثار عنایت الهی
۱۶۱	جوانی را غنیمت باید شمرد	۱۴۹	آرزو خاستن نشان کامیاب شدنست
	قصه والی و مردی که خاربن در	۱۴۹	بازگشت به قصه عیسی
۱۶۱	راه نشانده بود	۱۴۹	بیان حسن طلب
۱۶۱	زبان اهمال در تربیت نفس	۱۵۰	آفات تقلید
۱۶۱	بدخوئی مایه رنج مردم بدخوی است		فروختن صوفیان بهیمة مسافر را
۱۶۱	معنی سخا و آثار آن	۱۵۱	جهت سماع
۱۶۲	مقام صبر	۱۵۱	کلیات مطالب
۱۶۲	نسبت عالم صورت به جهان جان	۱۵۳	آزادگی مردان خدا
۱۶۳	تفسیر المخلصون علی خطر عظیم		تعریف کردن منادیان قاضی مقلسی
۱۶۳	کاملان از نقص مصونند	۱۵۳	راگرد شهر
۱۶۳	چگونگی تصرف پیر در مریدان	۱۵۳	آیینگی لذات جهان به رنج
۱۶۴	فوائد و آثار صحبت	۱۵۳	تأثیر خیال
۱۶۴	کیفیت فنا	۱۵۴	خیال در تشخیص مؤثر است
۱۶۵	تحریر بر همنشینی پاکان	۱۵۴	شکایت کردن اهل زندان
۱۶۵	تفاوت قوای روحی و جسمی	۱۵۶	حکمت صفت دلست
۱۶۵	مرتبه رضا و تسلیم	۱۵۶	حقیقت در حجاب نیست
۱۶۵	آثار تحقق به سر فقر	۱۵۶	لزوم توجه به خدا
	توضیح و گزارش	۱۵۶	متعلق عشق صورت نیست
۱۶۷	دلالت دوم	۱۵۷	جمال صورت فرع کمال معنی است
		۱۵۷	اتحاد عشق و عاشق و معشوق
		۱۵۷	انتقاد از صورت پرستان
		۱۵۷	ترغیب به سعی و عمل
		۱۵۸	قصه غریبی که خانه می جست
		۱۵۸	قصور انسان در تشخیص خوشی
		۱۵۸	میزان تشخیص

بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه

منظور اصلی از تدوین این خلاصه آشنا ساختن ذهن دانشجویان و دانش‌آموزان است به کتاب مثنوی معنوی که نموداری از دل پاک و فکر بلند قبله اهل حقیقت و آفتاب درخشان معرفت، افتخار مشرق مولانا جلال‌الدین محمد بن محمد بلخی، معروف به مولانا روم و مشهور به مولوی رومی است (۶۷۲-۶۰۴).

چه این کتاب شریف هر چند از همان آغاز در حوزه مولانا و پیروان و یاران وی تالی قرآن و حدیث مصطفی (ص) شناخته آمده و در مجالس سماع و وجد و حال، همواره قرائت می‌شده و اهل معنی و ارباب تصوف پیوسته در محافل خود از آن نظم لطیف سرمایه‌ها گرفته‌اند و هیچ‌یک از طبقات متصوفه و عرفا در هیچ دور و زمان، از مطالعه و حفظ و شرح و بیان مثنوی خودداری نکرده‌اند و آن را عالیترین منظومه عرفانی و تنها وسیله هدایت و راهنمایی صوفیه و کلیه متذوقان به طریق تصوف و عرفان می‌دانسته‌اند. و حکماء و علماء ژرف‌بین ایران و دیگر ممالک اسلامی که به زبان پارسی آشنایی دارند، با نظر تجلیل و تبجیل به مناسبت مقام، اشعار معنوی را به طریق استشهاد و در تأیید آراء و عقاید خود آورده‌اند و آوازه مثنوی همواره عالمگیر بوده.

با این همه به جهات و عللی که اکنون هنگام بیان آنها نیست مثنوی در میان طبقه جوانان ایرانی چنانکه درخور و شایسته است شهرت نیافته و دانشجویان و دانش‌آموزان به مثنوی و روش فکر مولوی درست آشنایی حاصل نکرده‌اند.

انحطاط مسلک تصوف و ابتدال آن طریقت عالی، به حسب ظاهر نیز سبب شده است که بعضی اشخاص نیندیشیده و دقت ناکرده از هر کتاب که به مسلک اهل عرفان منسوب است دوری می‌جویند و نفرت می‌کنند و گمان می‌برند که حاصل تصوف لاقیدی مذموم و مفتخواری و گدائی و تنبلی است. و در اثبات فکر خود به شواهد و امثالی از اشعار عرفا متمسک می‌شوند و درویش صورتان خالی از هرگونه معنی را نمونه تربیت صوفیانه می‌آورند، با اینکه آن اشعار هر یک، بجای خود درست و در محل خود بسیار صحیح و علت اشتباه دوری از اصطلاحات و مبانی عرفاء و متصوفان صاحب‌دل

است و فساد بعضی از صوفی‌نمایان هم دلیل تباهی این روش در تمام دوره‌ها نیست. از طرفی غلظت حجم آن و کثرت صفحات برای کسانی که باید در رشته‌های مختلف و متنوع به مطالعهٔ کتب پردازند موجب آن است که بخواندن مثنوی نگریند و رغبت نکنند. علاوه بر این نکات هر گاه به خاطر بیاوریم که مثنوی معنوی حاوی دقیقترین افکار عرفانی و مشتمل بر خلاصهٔ آراء صوفیان و حکیمان اسلام و متضمن عقاید فرق و طوائف بسیار از مُسَلِم و غیر مسلم می‌باشد که غالب آنها به طریق اشارت و بر سبیل کنایت ذکر شده و در هر مورد به آیات قرآنی و حدیث رسول (ص) موّشَح و مصدر گردیده و با این حال آن بزرگ را در بیان مطالب اسلوبی خاص و روشی نادر است که به دست آوردن آن محتاج است به مراجعه و مطالعهٔ مکرر در کتاب مثنوی، بناچار و از روی انصاف این طبقه را تا حدی معذور خواهیم داشت.

با ملاحظهٔ این مقدمات چنین به خاطر رسید که هرگاه از کتاب مثنوی خلاصه‌ای متضمن بهترین و ساده‌ترین ابیات آن از جهت مناسبت با ضمیر و فکر این طبقه فراهم گردد که شامل شرح لغات و حلّ مشکلات و ذکر پاره‌ای از اسرار مثنوی و بیان بعضی از مبانی تصوّف و عرفان باشد شاید که موجب راهنمایی و هدایت جوانان بدین خزینهٔ اسرار الهی و گنجینهٔ معارف بشری گردد و از برای عموم ارادتمندان مولوی که مایلند بر مبادی افکار و طریق تعلیم او در اخلاق و تهذیب نفس اطلاع بدست آرند نیز مفید و سودمند افتد و بدین جهت چون در پایان سال ۱۳۱۸ از طرف وزارت فرهنگ دستور رسید که خلاصه‌ای از مثنوی به جهت تعلّم دانش‌آموزان آماده شود بنده این خدمت را به جان پذیرفتار آمد و از سرِ کمال شوق میان همّت استوار در بست و به مدت دو سال خلاصه‌ای را که از نظر خوانندگان گرانمایه می‌گذرد فراهم کرد و وزارت فرهنگ نیز در تهیهٔ طبع آن کوشش فراوان مبذول داشت. نکاتی که در تهیهٔ این کتاب منظور داشته‌ام عبارت است از:

۱- از میانهٔ قصّه‌های کلی آن چه به حال دانش‌آموزان مناسبتر می‌نمود انتخاب کرده و در این مختصر آورده‌ام و بنابراین انتخاب اشعار تنها از جهت مناسبت و عدم مناسبت با درجهٔ افکار و افق احوال دانش‌آموزان است نه آنکه تصوّر رود که بنده بعضی داستانها یا ابیات را از بعض دیگر فصیحتر و تمامتر می‌پندارد. زیرا تصوّر چنین عقیده‌ای دربارهٔ کتاب مثنوی به عقیدهٔ این بنده زادهٔ عدم تأمل و تدبّر و به منزلهٔ کفر است و هیچ منصف سخن‌شناس که در آثار پیشینیان تتبع و با کتاب مثنوی مأنوس باشد بر اظهار چنین مطلبی گستاخی نمی‌کند، تا چه رسد به کسانی که شیفته و دل‌باختهٔ بیان وحی آسای مولوی شده و آنرا تالی کتب آسمانی و از مقدّسات عالم انسانی می‌دانند.

۲- تا ممکن بود کوشیده‌ام که رشته سخن نگسلد و نظم فکر منقطع نگردد. تا آنکه خوانندگان از مطالعه این مختصر در حد امکان به روش بیان و طرز فکر مولوی آشنایی حاصل کنند و در مقام سنجش و مرحله مقایسه تفاوت منهج و مسلک او را در سخن‌پردازی با دیگر سخنگویان بازشناسند و از این‌رو ابیات متفرق برنگزیده و قطعه‌های کوتاه نیز جز در چند مورد نیاورده‌ام.

۳- برای آنکه فهم ابیات و ادراک مقاصد آسان‌تر گردد در آغاز هر یک از قصص و حکایات کلیات مطالب را که در آن حکایت مندرج است به ترتیب ذکر کرده و در کناره صفحه نیز آنجا که مطلبی آغاز می‌شود همان عنوان که در کلیات مطالب مذکور شده آورده‌ام تا دانش‌آموزان پیش از شروع به قرائت، به‌طور کلی و اجمالی بر آن مطالب اطلاعی حاصل کنند و پس از آن هنگام، خواندن یا مطالعه به‌خوبی و آسانی بتوانند محل هر مطلب را در ضمن حکایت به‌دست آرند، چه آنکه بر اهل اطلاع مسلم است که یکی از مشکلات ما در فهم مثنوی آن است که مولانا جلال‌الدین بر اقتضای حال خود و به سبب کثرت احاطه و اطلاع همواره معانی را درهم می‌آمیزد و به طریق افتنان از سخنی به سخنی و از قصه‌ای به قصه‌ای منتقل می‌گردد و پیوسته در ضمن بیان مقصود آنچه مناسب آن می‌نماید به جهت تأیید بیان می‌کند و آنچه خلاف آن باشد به نظم درمی‌کشد و آنرا نقض ورد می‌فرماید و از این‌رو فهم مثنوی وقتی میسر می‌گردد که خواننده بارها از روی دقت و از سر عشق آن کتاب را در مطالعه گیرد و به‌وسیله تکرار به اسلوب سخن‌پردازی آن خداوند معرفت‌مأنوس و آشنا گردد و همه کس را این توفیق میسر نیست بویژه در این روزگار، توقع چنین پشت‌کار و ادامه نظر آنهم در یک کتاب از دانش‌آموزان که رشته‌های مختلف می‌آموزند نتوان داشت.

فایده دیگر که از این ترتیب به‌دست می‌آید این است که هرگاه کسی بخواهد مثلاً، بداند که در چند موضع از این خلاصه درباره حقیقت انسان یا هر مسأله دیگر سخن رفته است به آسانی از روی فهرستی که در آغاز هر حکایت به عنوان «کلیات مطالب» مرتب شده بدست تواند آورد.

۴- در شرح ابیات و آنچه به عنوان تعلیق نوشته‌ام در حد امکان مآخذ داستانها و حکایات و آیات قرآنی و احادیث نبوی و آثار صحابه و اکابر اسلام که مولوی بدانها اشارتی کرده مذکور ساخته و هر جا که شرح یکی از اصول متصوفان به میان آمده پس از تعریف و بیان آن اصل اجمالاً منابعی که حاوی آراء و عقاید مشایخ و بزرگان تصوف است و خاصه در توضیح آن مطلب از آنها بهره توان برد به تفصیل نوشته و نیز علاوه بر

شرح لغات و مصطلحات از ذکر قواعد زبان خودداری نکرده‌ام. به جهت تفسیر و شرح ابیات در درجه اول از مثنوی و غزلیات و سائر آثار مولوی از قبیل مقالات معروف به فیه مافیة و مکاتیب و مجالس سبعه و رباعیات استمداد جسته‌ام. زیرا پس از دقت و فحص معلوم گردید که بسیاری از مطالب را مولوی در ضمن مثنوی یا دیگر آثار خود مکرر می‌فرماید. و به حکم القرآن یفسر بعضه بعضاً قسمتهای مختلف مثنوی به بیان و توضیح یکدیگر فایده بسیار می‌رساند و بهترین راه برای فهم دشواریها و غوامض اسرار مثنوی باز هم خود مثنوی است که: «شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت» و از این رو در حواشی و تعلیقات هرگاه به مضمون و مطلبی که در مثنوی و سایر آثار مولوی مکرر شده، رسیده‌ام، حتی الامکان مواضع و موارد آن را در مثنوی معنوی و کتب دیگر مولوی بیان نموده‌ام.

در مرتبه دوم وسیله‌ای که بکار برده‌ام مطالعه و استفاده از کتب و افکار خاندان و یاران گزین مولانا است، از قبیل معارف بهاء ولد که متضمن مجالس سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن الحسین الخطیبی البکری پدر مولوی می‌باشد و مقالات از قبله اهل حقیقت شمس الحق والدین محمد بن ملک داد تبریزی و فصول متفرق از صلاح الدین فریدون زرکوب قونوی و حسام الدین حسن ارموی چلبی و معارف و ولدنامه از بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد فرزند مولانا که اگرچه کتب و آثار آنان مستقیماً متوجه بیان و شرح مثنوی نمی‌باشد لیکن چون این بزرگان همدل و هم‌قبله و هم‌آهنگ بوده‌اند غالباً از حیث فکر و مقصد با هم متحد و یگانه‌اند و سخن هر یک از آنان به منزله شرح و بیان گفتار و معانی دیگران است.

از میانه شروح متعدد که به زبان پارسی و تازی و ترکی بر مثنوی نوشته‌اند به کتب ذیل مراجعه کرده و از آنها برخوردار شده‌ام:

الف - کتابی بی‌نام از احمد رومی که با سلطان ولد و فرزند او جلال الدین فریدون معاصر بوده و این کتاب مشتمل است بر هشتاد فصل، بدین طریق که در آغاز آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از پیامبر (ص) عنوان می‌کند و به شرح آن می‌پردازد و در پایان فصل حکایتی مناسب مقام به نظم می‌آورد و برای اثبات و تقریر مطلب در آخر هر حکایت چند بیت از مثنوی تضمین می‌نماید و در حقیقت آنچه از آیات و احادیث نقل می‌کند به جهت شرح چند بیتی است که از مثنوی شاهد آورده است.

تألیف این کتاب در سال ۷۲۰ یعنی چهل و هشت سال پس از وفات مولوی و هشت سال بعد از مرگ سلطان ولد انجام پذیرفته و هر چند اشعار و عبارات آن سست و

مطالب مبتذل است، ولی چون نخستین کتابی است که متضمن شرح مشکلات مثنوی است از این رو درخور اهتمام و شایسته تعظیم تواند بود.

ب - جواهر الاسرار و زواهر الانوار تألیف کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی (م ۸۴۰) که از شاگردان خواجه ابوالوفاء خوارزمی (متوفی روز جمعه چهارم ماه رجب ۸۳۵) و از بزرگان متصوفه و عرفاء قرن هشتم و اوائل قرن نهم بوده و به پیروی استاد خود به آثار مولانا جلال الدین عشق و دل بستگی تمام داشته و مثنوی را برای مریدان خود شرح و تفسیر می نموده و پیش از تألیف جواهر الاسرار شرحی منظوم به وزن بحر متقارب موسوم به کنوز الحقائق فی رموز الدقائق پرداخته و باز به خواهش دوستان و مریدان شرح مورد بحث را به نام ظهیر الدین ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ و نوه امیر تیمور گورکان آغاز کرده و به تحقیق مدتی پیش از سال ۸۳۳ شرح دفتر اول را به پایان رسانیده و بعد از وقوع فترت و تأخیر بسیار در سال مذکور به شرح دفتر دوم دست زده و تا سال ۸۳۵ تمام دفتر و قسمتی از دفتر سوم را تا داستان مرگ بلال مرتب و منظم ساخته و پس از اتمام شرح دفتر سوم ظاهراً توفیق شرح سه دفتر دیگر مثنوی نیافته است.

مصنف پیش از آنکه شرح ابیات مثنوی را آغاز کند ده مقدمه در ذکر حال مشایخ طریقت و بیان اصطلاحات صوفیان و قسمتی از اصول و مبانی عرفا ترتیب داده است که بسیار مفید و ممتع و به خصوص مقدمه اول که متضمن بیان احوال رجال طریقت است و شروع می شود از حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و علی آله که صوفیان سند خرقه و رشته ولایت را به طرق متعدد بدان حضرت می رسانند و منتهی می گردد به شرح حال مولانا جلال الدین محمد معروف به مولوی و همچنین مقدمه دوم که در تعریف و شرح اصطلاحات متصوفه و عرفاست اهمیت فراوان دارد و برای شناختن مقامات رجال این طائفه و مصطلحات آنان بهترین منبع و مأخذ است.

فایده دیگر که ازین کتاب بدست می آید این است که بدان و سیله می توان عده کثیری از اشعار اصلی دیوان غزلیات و قصائد مولوی را که مشهور به کلیات شمس تبریزی است تشخیص داد. زیرا مؤلف مقدار کثیری از اشعار مولوی را در ضمن شرح به مناسبت مقام ایراد کرده و گاه به گاه غزل یا قصیده را به تمامه ذکر نموده و پیداست که آنچه در این کتاب به مولوی نسبت داده شده مورد تردید و محل شبهه نتواند بود، برخلاف نسخی که بعدها از دیوان مولوی ترتیب داده اند و ما در رساله شرح حال مولوی کیفیت صحت و سقم آنها را باز نموده ایم.

علاوه بر فوائد مذکور جواهر الاسرار را از حیث سلاست و انسجام و شیوایی و

دل‌انگیزی الفاظ و عبارات می‌توان در ردیف بهترین کتابهای متصوّفه قرار داد.
 ج - اسرارالغیوب که در اوائل قرن ۱۲ یعنی در سال ۱۱۲۰ هجری تألیف شده و مؤلف یکی از عرفاء نکته‌دان این قرن است موسوم به خواجه ایوب. این کتاب برخلاف جواهرالاسرار شرح مشکلات دفترهای ششگانهٔ مثنوی است بدین طریق که نخست لغات مشکله را تفسیر کرده و پس از آن به تفسیر بیت می‌پردازد و در ضمن اقوال و توجیهاات سائر شراح را نقل و جرح و تعدیل می‌کند و به تناسب معانی ابیات از کلمات و حالات و خوارق عادات مولوی نمونه‌ای می‌آورد تا معنی بیت روشن‌تر گردد و نظر بدین نکات که مذکور افتاد کتاب اسرارالغیوب از بهترین شروح مثنوی به‌شمار تواند رفت.
 یک نسخه از این شرح که در سال ۱۲۰۰ کتابت شده مرحوم محمدهاشم میرزا افسر که از نیکمردان این روزگار بود به‌عنوان یادگار بدین بنده مرحمت کرده‌اند و در تعلیقات و حواشی از این نسخه فائدهٔ بسیار برده‌ام.

د - شرح مثنوی به عربی تألیف یوسف بن احمد مولوی از فضلاء مشایخ صوفیه در آغاز قرن سیزدهم هجری.

شرح مذکور مشتمل است بر تفسیر کلیهٔ ابیات مثنوی از آغاز دفتر اول تا پایان دفتر ششم. بدین طریق که نخست مضمون شعر را به عربی نقل کرده و پس از آن به تفسیر و شرح پرداخته و هر جا که به خیال خود مناسب دیده عقائد و اصول عرفانی را تقریر نموده و این تألیف در سال ۱۲۳۰ به پایان رسیده و در سنهٔ ۱۲۸۹ در مصر طبع شده‌است. در ختام این مقدمه از عموم فضلاء و دانشمندان که در تألیف این کتاب همراهی و مساعدت فرموده‌اند سپاسگزاری و تشکر می‌کنم. خاصه از جناب آقای اسمعیل مرآت وزیر فرهنگ (در سال ۱۳۱۷ - ۱۳۲۰) که مسبب و باعث این تألیف بوده و همواره از راه تشویق بنده را سرگرم این کار داشته‌اند و همچنین از جناب آقای حسین علاء رئیس محترم بانک ملی که عنایت خاص در طبع این خلاصه مبذول داشته به کارکنان چاپخانهٔ بانک پیوسته دستور مراقبت می‌فرمودند. و نیز از فاضل دانشمند آقای محمد مشکوة استاد دانشگاه تهران که مدتها شرح مثنوی تألیف یوسف بن احمد را به اختیار این ضعیف گذاشتند و در تهیه و شروح مثنوی از هیچگونه مساعدت و همراهی خودداری نکردند سپاسگزاری می‌کنم.

به پایان رسید مقدمهٔ خلاصهٔ دفتر اول و دوم مثنوی در شهر تهران به تاریخ ۲۸ دیماه ۱۳۲۱.

فروزانفر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بیریده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم ۵
هر کسی از ظن خود شد یار من
سیر من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد ۱۰
نی حریف هر که از یاری برید
همچو نی زهری و تریاقی که دید
نی حدیث راه پر خون می‌کند
محرم این هوش جز بیهوش نیست
در غم ما روزها بیگانه شد ۱۵
روزها گر رفت گو رو باک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
کوزه چشم حریصان پر نشد

از جداییها حکایت می‌کند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
باز جوید روزگار وصل خویش
جفت بد حالان و خوش حالان شدم
از درون من نجست اسرار من
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
هر که این آتش ندارد نیست باد
جوشش عشق است کاندر می فتاد
برده‌هایش پرده‌های ما درید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
قصه‌های عشق مجنون می‌کند
مرزبان را مشتری جز گوش نیست
روزها با سوزها همراه شد
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که بی‌روزی است روزش دیر شد
پس سخن کوتاه باید والسلام
چند گنجد قسمت یک روزه‌ای
تا صدف قانع نشد پر دُر نشد

- ۲۰ هر که را جامه ز عشقی چاک شد
 شادباش ای عشق خوش سودای ما
 ای دوای نخوت و ناموس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
- ۲۵ با لب دمساز خود گر جفتمی
 هر که او از همزبانی شد جدا
 چون که گل رفت و گلستان درگذشت
 جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای
 چون نباشد عشق را پروای او
 من چگونه هوش دارم پیش و پس
- ۳۰ عشق خواهد کین سخن بیرون بود
 آیینه‌ات دانی چرا غماز نیست
 بشنوید ای دوستان این داستان
 او ز حرص و عیب کلی پاک شد
 ای طیب جمله علت‌های ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 همچو نی من گفتنیها گفتمی
 بی‌زیان شد گرچه دارد صد نوا
 نشنوی زآن پس ز بلبل سرگذشت
 زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
 او چو مرغی ماند بی‌پروای او
 چون نباشد نور یارم پیش و پس
 آینه غماز نبود چون بود
 زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
 خود حقیقت نقد حال ماست آن

حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه کنیزک را

کلیات مطالب

۱ - دیدن عجز بشری و قدرت خداوند و عدم اعتماد بر اسباب ظاهری، ۲ - چگونگی خیال و تأثیر آن در زندگانی مادی و معنوی انسان، ۳ - لزوم رعایت ادب در حضور مرد کامل، ۴ - چگونگی عشق و اینکه حال در قال نمی‌گنجد و عشق در بیان نمی‌آید، ۵ - ظهور حقیقت و بی‌نیازی او از دلیل و برهان عقلی، ۶ - رمز قصه‌سرایی و داستان‌پردازی مولوی، ۷ - اشاره به اینکه پزشک در معالجه به مطالعه علائم ظاهری نباید اکتفا کند بلکه در احوال بهانی نیز باید کنجکاوی نماید، ۸ - لزوم تدبیر و اندیشه در کار و انتقاد از اعمال جاهلانه، ۹ - فایده کتمان سر، ۱۰ - فریفته شدن آدمی به ظواهر امور، ۱۱ - پایداری عشق حقیقی و ناپایداری عشق مجازی، ۱۲ - ضروری بودن پاداش و کیفر، ۱۳ - بیان اینکه هر چه مرد کامل می‌کند صواب و مطابق حکمت است، ۱۴ - غلط بودن قیاس به نفس و سنجش بی‌بنیاد، ۱۵ - ذکر این مطلب که دل پاک میزان حق و باطل است، ۱۶ - بی‌نیازی انسان از مجاهده و ریاضت پس از وصول به درجات کمال، ۱۷ - بیان اینکه انسان تسلیم هر کس نباید بشود و انتقاد از مرشدان سالوس.

<p>بود شاهی در زمانی پیش از این اتفاقاً شاه شد روزی سوار یک کنیزک دید شه بر شاهراه مرغ جانش در قفص چون می‌تپید چون خرید او را و برخوردار شد آن یکی خر داشت پالانش نبود کوزه بودش آب می‌نامد به دست شه طیبیان جمع کرد از چپ و راست جان من سهل است جان جانم اوست هر که درمان کرد مر جان مرا جمله گفتندش که جان‌بازی کنیم</p>	<p>ملک دنیا بودش و هم ملک دین با خواص خویش از بهر شکار شد غلام آن کنیزک جان شاه داد مال و آن کنیزک را خرید آن کنیزک از قضا بیمار شد یافت پالان گرگ خر را درربود آب را چون یافت خود کوزه شکست گفت جان هر دو در دست شماسست دردمند و خسته‌ام درمانم اوست برد گنج و دُر و مرجان مرا فهم گرد آریم و انبازی کنیم</p>
--	--

- ظهور عجز بشرو
توانایی خداوند
- هر یکی از ما مسیح عالمی است
گر خدا خواهد نگفتند از بطر
ترک استثنا مرادم قسوتی است
ای بسا ناورده استثنا بگفت
هر چه کردند از علاج و از دوا
آن کنیزک از مرض چون موی شد
از قضا سرکنگبین صفرا نمود
از هلیله قبض شد اطلاق رفت
شه چو عجز آن حکیمان را بدید
رفت در مسجد سوی محراب شد
چون به خویش آمد ز غرقاب فنا
کای کمینه بخششت ملک جهان
ای همیشه حاجت ما را پناه
چون برآورد از میان جان خروش
در میان گریه خوابش در ربود
گفت ای شه مزده حاجاتت رواست
چونکه آید او حکیم حاذقست
در علاجش سحر مطلق را ببین
چون رسید آن وعده گاه و روز شد
بود اندر منظره شد منتظر
دید شخصی فاضلی پر مایه‌ای
می‌رسید از دور مانند هلال
نیست وش باشد خیال اندر روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان
آن خیالی که شه اندر خواب دید
شه به جای حاجبان فا پیش رفت
گفت معشوقم تو بودستی نه آن
- ۵۰
- ۵۵
- ۶۰
- ۶۵
- چگونگی خیال
و تأثیر آن
- ۷۰
- هر الم را در کف ما مرهمی است
پس خدا بنمودشان عجز بشر
نی همین گفتن که عارض حالتی است
جان او با جان استثناست جفت
گشت رنج افزون و حاجت ناروا
چشم‌شه از اشک خون چون جوی شد
روغن بادام خشکی می فزود
آب آتش را مدد شد همچو نفت
پایرهنه جانب مسجد دوید
سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد
خوش زبان بگشاد در مدح و دعا
من چه گویم چون تو می‌دانی نهان
بار دیگر ما غلط کردیم راه
اندر آمد بحر بخشایش به جوش
دید در خواب او که پیری رو نمود
گر غریبی آیدت فردا ز ماست
صادقش دان کو امین و صادقست
در مزاجش قدرت حق را ببین
آفتاب از شرق اختر سوز شد
تا ببیند آنچه بنمودند سر
آفتابی در میان سایه‌ای
نیست بود و هست بر شکل خیال
تو جهانی بر خیالی بین روان
وز خیالی فخرشان و ننگشان
در رخ مهمان همی آمد پدید
پیش آن مهمان غیب خویش رفت
لیک کار از کار خیزد در جهان

بی ادب محروم گشت از لطف رب
 بلکه آتش در همه آفاق زد
 آن ز بی باکی و گستاخی است هم
 رهن مردان شد و نامرد اوست
 همچو عشق اندر دل و جانش گرفت
 از مقام و راه پرسیدن گرفت
 گفت گنجی یافتم آخر به صبر
 معنی *الضَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ*
 مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
 دست گیری هر که پایش در گِلست
 دست او بگرفت و برد اندر حرم
 بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
 هم علامتش هم اسبابش شنید
 آن عمارت نیست ویران کرده اند
أَسْتَعِيدُ اللَّهَ مِمَّا يَفْتَرُونَ
 لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت
 بوی هر هیزم پدید آید ز دود
 تن خوشست و او گرفتار دلست
 نیست بیماری چو بیماری دل
 عشق اصطربلاب اسرار خداست
 عاقبت ما را بدان سر رهبر است
 چون به عشق آیم خجل باشم از آن
 لیک عشق بی زبان روشترست
 چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
 گر دلالت باید از وی رو متاب
 شمس هر دم نور جانی می دهد

از خدا جویم توفیق ادب
 بی ادب تنها نه خود را داشت بد
 هر چه بر تو آید از ظلمات و غم
 هر که بی باکی کند در راه دوست
 دست بگشاد و کنارانش گرفت
 دست و پیشانیش بوسیدن گرفت
 پرس پرسان می کشیدش تا به صدر
 گفت ای بود حق و دفع *حَرَجِ*
 ای لقای تو جواب هر سؤال
 ترجمانی هر چه ما را در دلست
 چون گذشت آن مجلس و خوان کرم
 قصه رنجور و رنجوری بخواند
 رنگ روی و نبض و قاروره بدید
 گفت هر دارو که ایشان کرده اند
 بی خبر بودند از حال درون
 دید رنج و کشف شد بر وی نهفت
 رنجش از سودا و از صفرا نبود
 دید از زاریش کو زار دلست
 عاشقی پیدا است از زاری دل
 علت عاشق ز علتها جداست
 عاشقی گرزین سر و گرزان سراسر است
 هر چه گویم عشق را شرح و بیان
 گرچه تفسیر زبان روشنگرست
 چون قلم اندر نوشتن می شتافت
 عقل در شرحش چو خر در گل بخت
 آفتاب آمد دلیل آفتاب
 از وی از سایه نشانی می دهد

لزوم رعایت
 ادب در حضور
 مردان

۷۵

۸۰

۸۵

چگونگی عشق
 و آثار آن

۹۰

۹۵
 بی نیازی حقیقت
 از دلیل و برهان

- سایه خواب آرد تو را همچون سمر
 خودغریبی در جهان چون شمس نیست ۱۰۰
 شمس در خارج اگر چه هست فرد
 شمس جان کو خارج آمد از اثیر
 چون حدیث روی شمس الدین رسید
 واجب آید چونکه آمد نام او
 این نفس جان دامنم بر تافتست ۱۰۵
 از برای حق صحبت سالها
 تا زمین و آسمان خندان شود
 من چه گویم یک رگم هوشیار نیست
 شرح این هجران و این خون جگر
 قَالَ أَطْعَمَنِي فَأَيْتِي جَائِعٌ ۱۱۰
 صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
 تو مگر خود مرد صوفی نیستی
 گفتمش پوشیده خوشتر سرّ یار
 خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
 گفت مکشوف و برهنه گوی این ۱۱۵
 پرده بردار و برهنه گو که من
 گفتم ار عریان شود او در عیان
 آرزو می خواه لیک اندازه خواه
 آفتابی کز وی این عالم فروخت
 فتنه و آشوب و خونریزی مجو ۱۲۰
 این ندارد آخر از آغاز گوی
 گفت ای شه خلوتی کن خانه را
 کس ندارد گوش در دهلیزها
 خانه خالی ماند و یک دیّار نی
- چون برآید شمس اِنشَقَّ الْقَمَرُ
 شمس جان باقیی کیش امس نیست
 می توان هم مثل او تصویر کرد
 نبودش در ذهن و در خارج نظیر
 شمس چارم آسمان سر درکشید
 شرح کردن رمزی از انعام او
 بوی پیراهان یوسف یافتست
 بازگو حالی از آن خوش حالها
 عقل و روح و دیده صد چندان شود
 شرح آن یاری که او را یار نیست
 این زمان بگذار تا وقت دگر
 وَاعْتَجِلْ فَالْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ
 نیست فردا گفتن از شرط طریق
 هست را از نسیه خیزد نیستی
 خود تو در ضمن حکایت گوش دار
 گفته آید در حدیث دیگران
 آشکارا به که پنهان ذکر دین
 می ننگجم با صنم با پیرهن
 نه تو مانی نه کنارت نه میان
 برتابد کوه را یک برگ کاه
 اندکی گر پیش آید جمله سوخت
 بیش از این از شمس تبریزی مگو
 رو تمام این حکایت باز گوی
 دور کن هم خویش و هم بیگانه را
 تا پرسم زین کنیزک چیزها
 جز طیب و جز همان بیمار نی
- رمز قصه سرایی
 مولوی

<p>که علاج اهل هر شهری جداست خویشی و بیوستگی با چیستت باز می‌پرسید از جور فلک پای خود را بر سر زانو نهاد ور نیابد می‌کند با لب ترش خار در دل چون بود واده جواب دست کی بودی غمان را بر کسی خر نداند دفع آن برمی‌جهد عاقلی باید که خاری برکند جفته می‌انداخت صد جا زخم کرد دست می‌زد جابه‌جا می‌آزمود باز می‌پرسید حال دوستان از مقام و خواجگان و شهر و تاش سوی نبض و جستش می‌داشت هوش او بود مقصود جانش در جهان بعد از آن شهری دگر را نام برد در کدامین شهر بودستی تو بیش رنگ رو و نبض او دیگر نگشت باز گفت از جای و از نان و نمک نی‌رگش جنبید و نه رخ گشت زرد تا بیرسید از سمرقند چو قند کز سمرقندی زرگر فرد شد اصل آن درد و بلا را باز یافت او سر پل گفت و کوی غاتفر در خلاصت سحرها خواهم نمود گرچه از تو شه کند بس جستجو</p>	<p>نرم نرمک گفت شهر تو کجاست واندر آن شهر از قرابت کیستت دست بر نبضش نهاد و یک به یک چون کسی را خار در پایش جهد وز سر سوزن همی جوید سرش خار در پا شد چنین دشوار یاب خار در دل گر بدیدی هر خسی کس به زیر دم خر خاری نهاد برجهد و آن خار محکمت ز ند خر ز بهر دفع خار از سوز و درد آن حکیم خارجین استاد بود زان کنیزک بر طریق داستان با حکیم او قصه‌ها می‌گفت فاش سوی قصه گفتش می‌داشت گوش تا که نبض از نام کی گردد جهان دوستان شهر او را برشمرد گفت چون بیرون شدی از شهر خویش نام شهری گفت وزان هم درگذشت خواجگان و شهرها را یک به یک شهر شهر و خانه خانه قصه کرد نبض او بر حال خود بُد بی‌گزند نبض جست و روی سرخ و زرد شد چون ز رنجور آن حکیم این‌راز یافت گفت کوی او کدام است در گذر گفت دانستم که رنجت چیست زود هان و هان این راز را با کس مگو</p>	<p>پزشک به‌علایم ظاهری نباید اکتفا کند لزوم اندیشه در کار ۱۳۰ ۱۳۵ ۱۴۰ ۱۴۵ ۱۵۰</p>
--	---	---